

خردسالان

دوست



سال ششم
شماره 413 ، شنبه
27 آذر ماه 1389
500 تومان



خردسالان دوست

صاحب امتیاز: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)

پدر و مادر عزیز، مربی گرامی

این مجموعه ویژه‌ی خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هر گونه فعالیت پیش‌بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادابی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

- مدیرمسئول: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
- سردبیران: افشین اعلاء، مرجان کشاورزی آزاد
- تصویرگر: محمدحسین صلواتیان
- گرافیک و صفحه‌آرایی: مجتبی صلواتیان
- لیتوگرافی و چاپ: مؤسسه چاپ و نشر عروج
- امور مشترکین: محمدرضا ملأزاده
- نشانی: تهران- خیابان انقلاب، چهار راه کالج، شماره 886، نشر عروج
- تلفن: 66701297 و 66706833 نمابر: 66712211

به نام خداوند بخشنده‌ی مهربان

- 3 با من بیا ... 
- 4 هندوانه واکسی 
- 7 نقاشی 
- 8 فرشته‌ها 
- 10 برف کله گنجشکی 
- 12 رنگ آمیزی 
- 16 بازی 
- 17 جدول 
- 18 شادی 
- 20 حلزون کوچولو 
- 22 قصه‌ی حیوانات 
- 24 کاردستی 
- 25 فرم اشتراک 
- 27 ترانه‌ها 



با هم دوست باشیم

دوست من سلام. من لیوان هستم.

یک ظرف مخصوص نوشیدن آب، شیر، شربت، آب میوه و ...

خوب می‌دانی که هر کس باید از لیوان مخصوص به خودش استفاده کند. هیچ‌وقت،

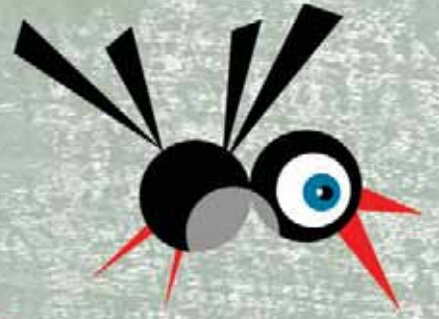
لیوانی را که کس دیگری با آن چیزی خورده، استفاده نکن

و اجازه نده دیگران با لیوان تو چیزی بخورند. این‌طوری

همیشه، سالم و قوی می‌مانی!

حالا برای ورق زدن مجله، دست مرا بگیر و با من بیا ...





هندوانه واكسى

محمد رضا شمس

يك هندوانه بود واكسى! صبح تا شب
كنار خيابان مى نشست و كفش هاى
اين و آن را واكس مى زد. شب ها هم
با چند تا هندوانه مثل خودش گوشه
ى پياده رو مى خوابيد. هندوانه واكسى هيچ كس را نداشت
تنها بود.

روز آخر پاييز بود باران يواش يواش مى باريد. هندوانه كنار
خيابان نشسته بود و به كفش هاى كه تند و تند از جلويش
رد مى شدند نگاه مى كرد. هيچ كس براى واكس زدن نمى
ايستاد. هندوانه كم كم
داشت حوصله اش سر
مى رفت كه يك دفعه
يكي گفت: «مرا واكس
مى زنى؟ مى خواهم به



مهمانی بروم.»

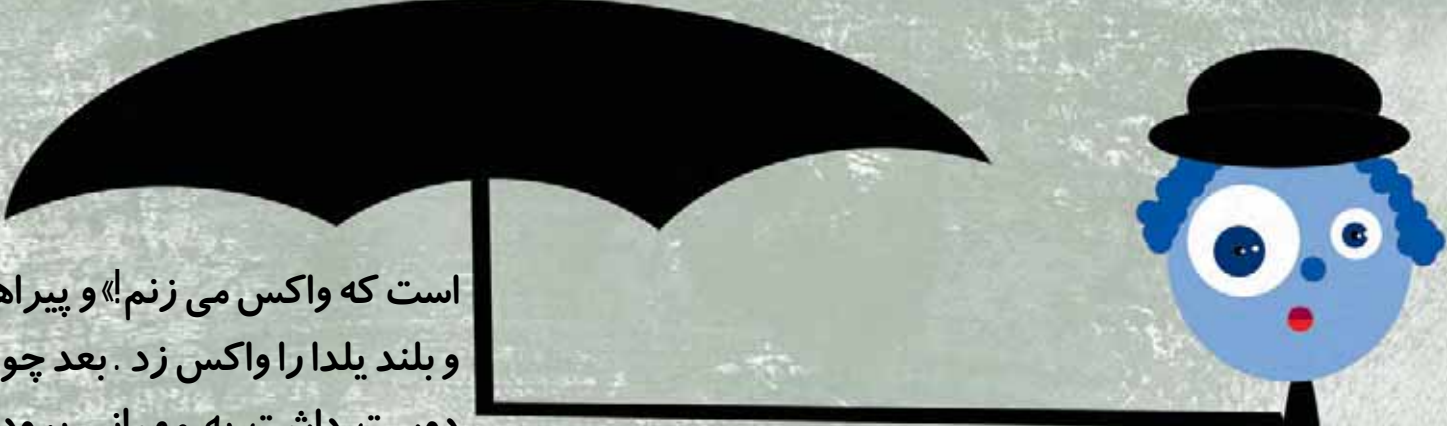
هندوانه نگاه کرد. جلوییش یک چتر سیاه ایستاده بود. هندوانه گفت: «معلوم است که واکس می زنم!»

و چتر سیاه را واکس زد. چتر سیاه که رفت کفشدوزک از راه رسید و گفت: «خال های سیاه مرا واکس می زنی؟ می خواهم با دوستانم به مهمانی بروم.» هندوانه گفت: «معلوم است که واکس می زنم.»

و خال های سیاه کفشدوزک را واکس زد. بعد نوبت خانواده ی کلاغ ها بود که بال هایشان را واکس برنند. آن ها هم می خواستند به مهمانی بروند. آخرین نفر گورخر بود. هندوانه خط های سیاه او را هم واکس زد. گورخر هم می خواست به مهمانی برود. هندوانه با خودش گفت: «خوش

به حالشان! همه شان دارند می روند مهمانی!» هوا داشت کم کم تاریک می شد. هندوانه وسایلش را جمع کرد، اما تا آمد آن ها را توی جعبه اش بگذارد صدایی گفت: «صبر کن! صبر کن! با تو کار دارم.» این صدای شب یلدا بود. شب یلدا پیراهن سیاه بلندی پوشیده بود که رویش پر از ستاره بود. روی پیشانی اش هم یک ماه می درخشید. شب یلدا گفت: «پیراهن مرا واکس می زنی؟ امشب یک عالمه مهمان دارم!» هندوانه گفت: «معلوم





است که واکس می زنم!» و پیراهن سیاه
و بلند یلدا را واکس زد. بعد چون خیلی
دوست داشت به مهمانی برود گفت:

من هم می توانم به مهمانی بیایم؟» شب یلدا گفت: «معلوم است که می توانی!»
هندوانه خیلی خوش حال شد. فوری خط های سیاهش را واکس زد و با یلدا به مهمانی
رفت.

همه آمده بودند. چتر، کفشدوزک و دوستانش. خانواده کلاغ ها و
گورخر! این اولین بار بود که هندوانه به مهمانی می رفت. از آن به
بعد هندوانه هر سال مهمان شب یلدا بود!





دایره‌های سیاه 1 تا 10 را به هم وصل کن تا شکل کامل شود. آن را رنگ کن.

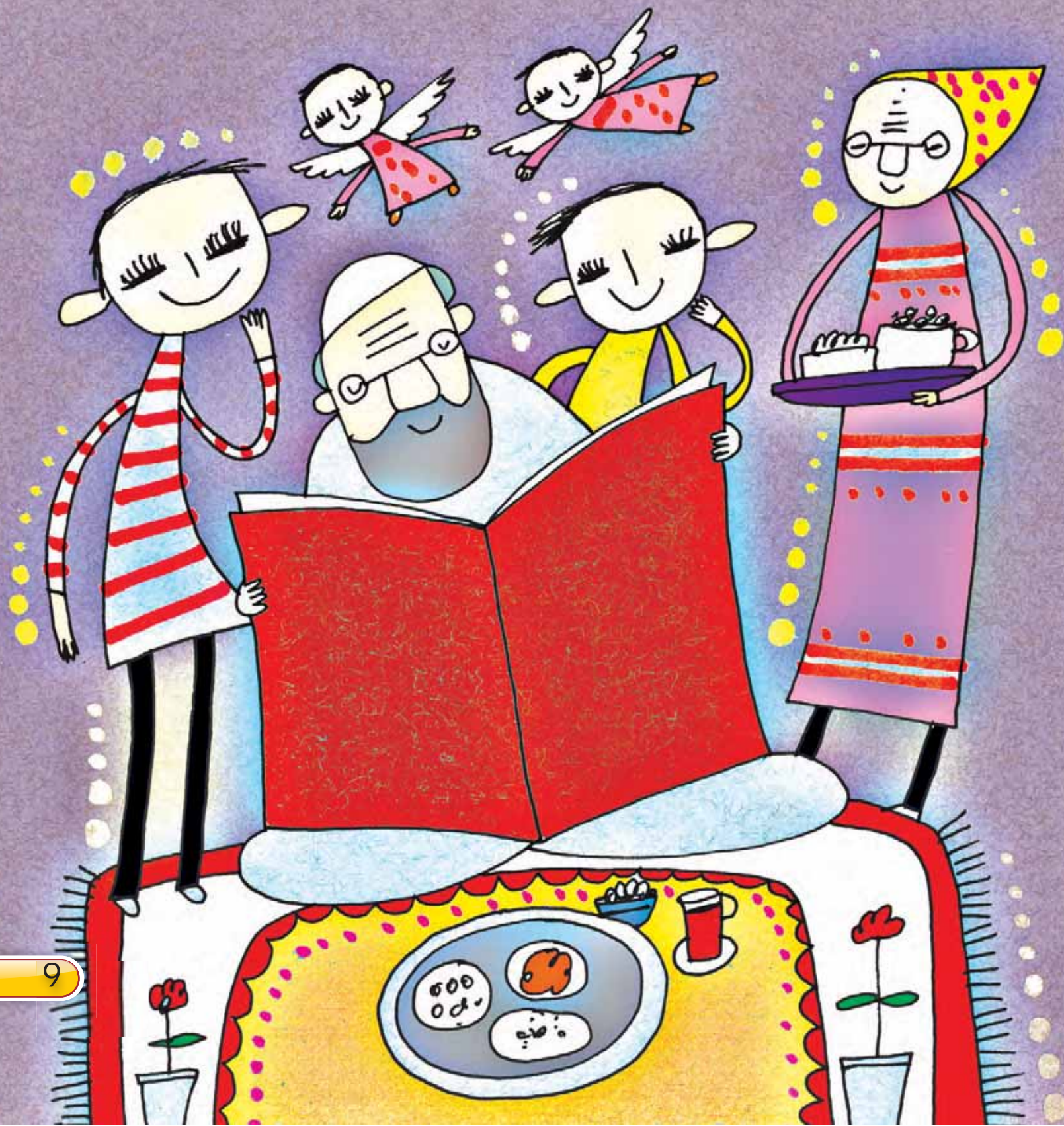




فرشته‌ها

مادرم می‌گوید وقتی پدر و مادرها خوش حال هستند فرشته‌ها خوش حال می‌شوند.

مادرم می‌گوید وقتی بچه‌ها شاد هستند فرشته‌ها هم شادی می‌کنند.
شب یلدا بود. آخرین شب پاییز و ماهمه به خانه‌ی مادر بزرگ و پدر بزرگ رفته بودیم. پدر بزرگ و مادر بزرگ از دیدن ما خیلی خوش حال شدند. پدر بزرگ با من و حسین بازی کرد و برایمان کتاب قصه خواند. مادر بزرگ برایمان غذاهای خوش مزه درست کرد. شب یلدا مادر کنار هم خوش حال بودیم.
فرشته‌ها خوش حال بودند و خدا خوش حال بود.



برف کله گنجشکی

برف کله گنجشکی
مثل پنبه می بارد
روی شاخه ها انگار
باز پنبه می کارد

من نشسته ام تنها
در کنار این نرده
نرده مثل پیراهن
برف را به تن کرده

از حیاط می آید
جیک جیک گنجشکان
روی برف می ریزم
خرده ریزه های نان

می خورند گنجشکان
خرده ریز نان ها را
گوش می کنم من هم
جیک جیک آن ها را



♦ جعفر ابراهیمی





نه خدای من اصلاً هم خوش رنگ و زیبا نیستیم.



عجب! باید رنگ اش کنیم... بگذار ببینم...



کجا رفته...





چرا خط خفگی کرده‌ای؟ بگذار نشانانت بلام که چه خوبی رنگ می‌کنند. باید تمیز و یک دست رنگ کرد آن هم رنگ های مناسب و شاد!



پسر من این چه بلایی است که بر سر پیشی آوردی؟ رنگ هایش چرا از خط‌ها بیرون زده؟



ای کاش خود نشان به جای من بی رنگ بودم و یکی دیگر از نشان می‌کرد تا می‌فهمیدم چه جایی دارم!

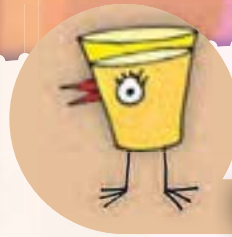


البته شبیه اولش نشده اما زان هم زیباتر و هنرمندانتر است!








تمام شد بفرصا! من نابغه‌ام!

چقدر زشت شده‌ام!

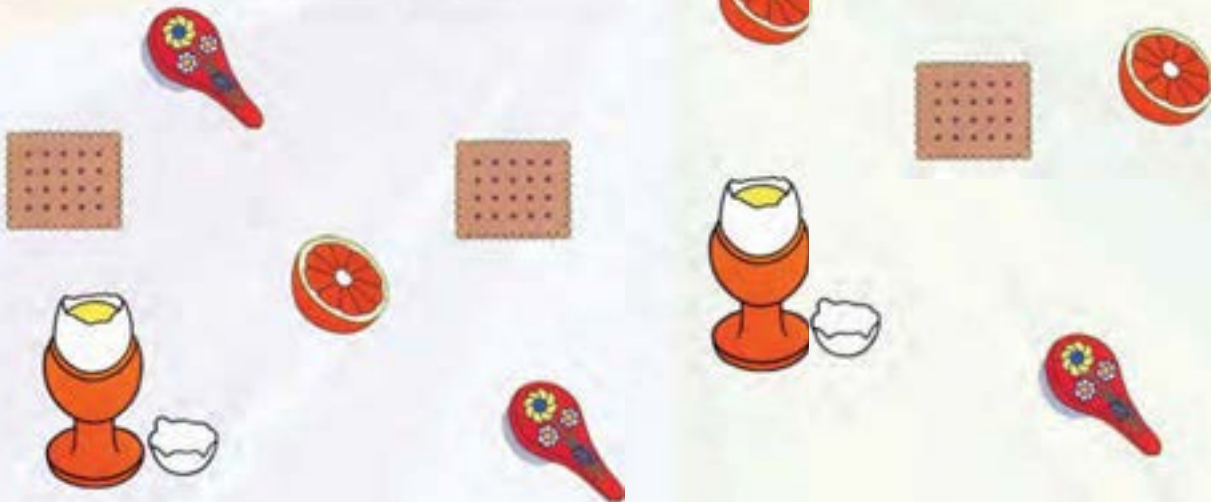


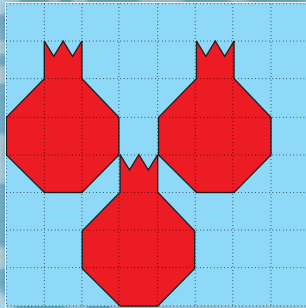


بازی

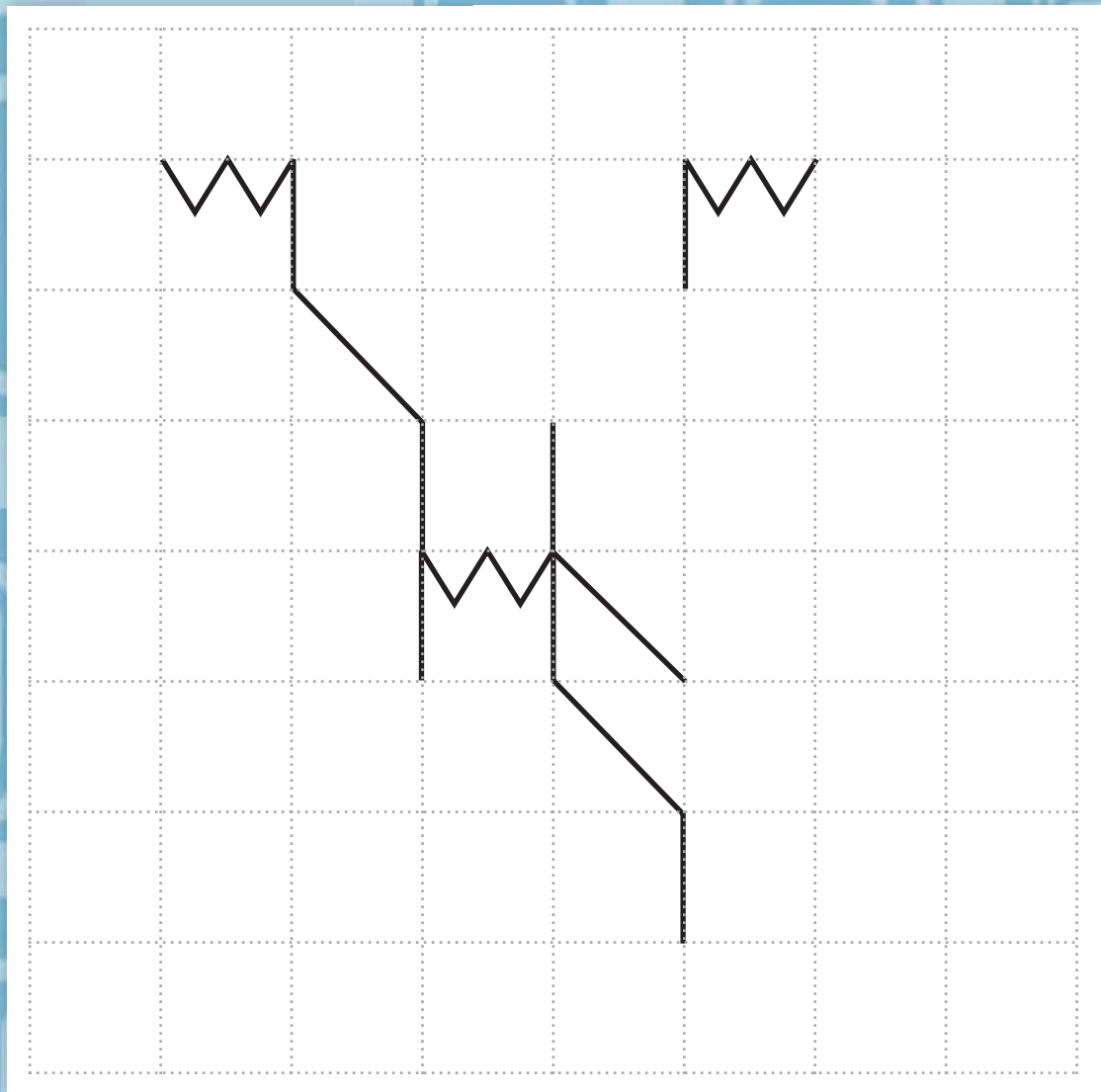
				
				
				

در جدول، زیر هر شکل، همان قدر علامت بزن که در پایین می بینی.





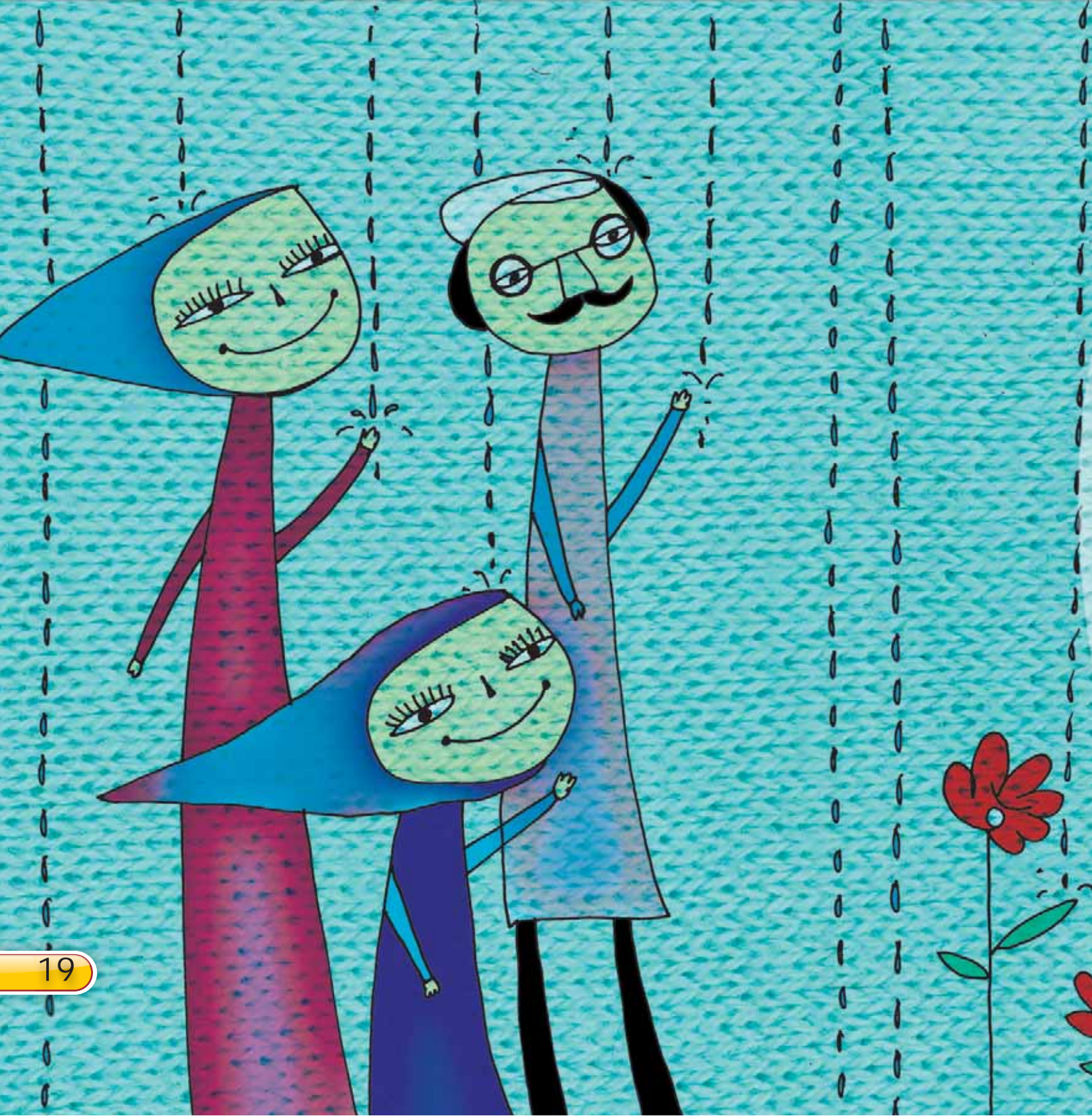
جدول را کامل و رنگ کن.





شادی

وقتی باران می آید گل های باغچه از شادی می خندند.
وقتی بابا می آید من و مامان از شادی می خندیم .
وقتی شادی می آید من و مامان و بابا و باران و گل ها داریم می خندیم!





دلفین



ماهی







هشت پا






حلزون



حلزون کوچولو



یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا، هیچ کس نبود.

یک روز وقتی که  و  و  با هم بازی می کردند،  را دیدند که

روی یک سنگ نشسته بود و آنها را تماشا می کرد.  به طرف  رفت و


گفت: «بیا با ما بازی کن!»  خجالت کشید و رفت توی صدفش.  جلو آمد


و گفت: «چه خجالتی!»  گفت: «شاید دوست ندارد با ما بازی کند.» و 

 گفتند: «شاید!» و دوباره مشغول بازی شدند. کمی بعد،  از صدفش بیرون


آمد و مشغول تماشای آن‌ها شد.  او را دید و به  گفت: «کاش  هم



با ما دوست بود!»  گفت: «کاش  خجالتی نبود.»  گفت: «اگر 



هم با ما بازی می‌کرد، چهار نفر می‌شدیم و خیلی خوش می‌گذشت.»  گفت: «اما




حالا فقط سه نفر هستیم.» ناگهان  گفت: «من خیلی کوچولو هستم و نمی‌توانم با شما



دوست باشم.»  و  و  با خوش حالی گفتند: «می‌توانی! می‌توانی!»

 گفت: «من نمی‌توانم مثل شما شنا کنم و این طرف و آن طرف بروم. باید آهسته

آهسته روی سنگ‌ها حرکت کنم.» همین موقه  ،  را با یکی از پاهایش

برداشت و او را پشت  گذاشت و گفت: «حالا می‌توانی!»  خندید و محکم

به  چسبید! حالا آن‌ها چهار نفر بودند. چهار دوست خوب  

،  و  کوچولو! بازی چهار نفره خیلی بهتر از بازی سه نفره بود!



قهوه حیوانات



او لابه لای برفها، خرگوش کوچولو را دید که گم شده بود و از ترس می لرزید.

۲



یک روز آهو، از پشت درختها، صدایی شنید.

۱



آهو کنار خرگوش نشست و او را گرم کرد.

۳



۵

و هرگز از هم جدا نشدند.



۴

آنها برای همیشه کنار هم ماندند.



۷

همان قدر که آهو، خرگوش را دوست داشت.



۶

خرگوش، آهو را خیلی دوست داشت.

کار دستی



شکل زیر را قیچی کن.
آن را از روی نقطه چین تا بزن.
به قسمت سبز رنگ چسب مایع بزن و به طرف دیگر بچسبان.
حالا تو یک جعبه‌ی هدیه‌ی زیبایی زیبا داری!



دوست

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۹
هر ماه چهار شماره، هر شماره ۵۰۰۰ ریال

هزینه پست عادی جهت مشترکین شهرستان:
هر نسخه ۱۰۰۰ ریال

هزینه پست عادی جهت مشترکین تهران:
هر نسخه ۵۰۰ ریال

هزینه پست سفارشی جهت مشترکین تهران و شهرستان:
هر نسخه ۸۰۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی به شماره حساب ۰۱۰۲۰۷۰۵۳۸۰۰۲ سپهر
بنک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶ به نام مؤسسه عروج واریز کنید.
(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)

فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران، خیابان انقلاب اسلامی، چهارراه کالج،
فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) شماره ۸۸۶ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

نظرات و پیشنهادات خود را در ارتباط با اشتراک و نحوه‌ی ارسال مجلات با شماره تلفن ۰۲۱)۶۶۷۰۶۸۳۳ در میان بگذارید.

فرم اشتراک

نام:

نام خانوادگی:

تاریخ تولد: ۱۳ / / تحصیلات:

نشانی:

کد پستی:

تلفن:

شروع اشتراک از شماره: تا شماره:

امضاء



نشانی فرستنده:



جای تمپر

نشر و ج

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب اسلامی، چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۸۸۶ امیر مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان

دوست

دوست خردسالان



تترانه‌ها

مصطفی رحماندوست

سبز و بنفش و صورتی
آبی و قرمز و سیاه
تلق و تولوق راه افتادن
تا رسیدن کنار ماه
ماه به همه سلامی کرد
گفت: "چه عجب از این ورا!
این جا که خاکستریه
شما کجا این جا کجا؟!"

ابری که خاکستری بود
گفت: "چه خوبه! جانمی جان!
بیایید کنار هم باشیم
تارنگارنگ شه آسمان



